جمعه‌ی نحس

نویسنده: افرائیم کیشون

تاریخ انتشار: 23 Mehr 2585 باستانی برابر با October 15, 2026 میلادی



مترجم: احمد حسینی

یک روز بعدازظهر، در راه بازگشت به خانه، با همسایه‌مان، آقای فلیکس سلیگ، روبه‌رو شدم که مضطرب گوشه‌ای ایستاده بود. به هم سلام کردیم.

چنان آشفته به نظر می‌رسید که گویی آخرالزمان فرا رسیده است.

فلیکس از من پرسید: «می‌دانید که سیزدهم ژوئیه‌ی امسال به جمعه افتاده است؟!»

تا آن لحظه اصلاً به این موضوع فکر نکرده بودم. به تقویمم نگاهی انداختم و ناخواسته تأیید کردم که حق با فلیکس است.

کوشیدم خونسردی‌ام را حفظ کنم و آهسته گفتم: «می‌دانم؛ همه چیز تحت کنترلم است.»

با آنکه می‌خواستم خونسردی‌ام را به رخش بکشم، در دلم آشوبی به پا شده بود. این سیزده لعنتی! هر بچه قنداقی می‌داند که عدد سیزده بد شانسی می‌آورد. به همین دلیل، هر نوزادی سعی می‌کند که در روز سیزدهم پایش به این دنیا باز نشود. همین‌طور، هر آدم محتاطی، اگر هم روزی بخواهد ازدواج کند، سعی می‌کند این کار را در روز سیزدهم انجام ندهد.

حتی می‌گویند کسی‌که قرار است روز سیزدهم اعدام شود، برای جلوگیری از هر اتفاق ناگواری، اجرای حکم را یک روز

به تأخیر می‌اندازد. و بدتر از همه اینکه امسال سیزدهم ژوئیه به جمعه افتاده است. خدا به ما رحم کند!

وقتی با دوستان و آشنایان و بعضی از همسایه‌ها در باره‌ی این فاجعه‌ی دوگانه و قریب‌الوقوع صحبت می‌کردم، همه با وحشت واکنش نشان می‌دادند.

خانم نظافتچی منزلمان که صورتش مثل گچ سفید شده بود، گفت: «خدای من! واقعاً از شما ممنونم که مرا با خبر کردید. راستش، می‌خواستم روز جمعه پرده‌ها را پایین بیاورم.»

روی تابلویِ قصابی محله‌مان، با خطی شتاب‌زده و زشت، نوشته شده بود: « مغازه به دلیل حوادث ناگوار و غیر قابل پیش‌بینی، روز جمعهٔ آینده تعطیل خواهد بود.»

و حالا من مانده‌ام و این همه حماقت.

با نیشخندی از سر تفکر، تمام قرارهایم را برای روز جمعه لغو کردم و پزشگ خانوادگی‌ام را به حالت آماده‌باش در آوردم.

از آنجایی که بد شانسی‌ها به تنهایی از راه نمی‌رسند و در این شرایط فاجعه‌بار کسی را برای همفکری پیدا نکرده بودم، خودم دست به کار شدم و از خودم پرسیدم: «افرائیم، قرار است این جمعه چه اتفاق وحشتناکی بیفتد؟»

البته باید اعتراف کنم که بیزاری از عدد سیزده بی دلیل نیست. برای هر آدم با سوادی روشن است که در تابلوی معروف «شام آخر»، اثر لئوناردو داوینچی، سیزده نفر، از جمله یودا، دیده می‌شوند. باورهای واهی هم برای خودشان دلایلی دارند. اما پرسش اینجاست که این قضیه به منِ یهودی چه ربطی دارد؟ زیرا آن سیزده یهودیِ تابلوی داوینچی سرانجام به موقع تغییر موضع دادند و مسیحی شدند!

متأسفانه فکرم به جایی نرسید که چرا جمعه باید رسماً روز بدبختی باشد و مثلاً چرا پنجشنبه نه؟ تنها چیزی که به ذهنم رسید این بود؛ کسانی‌که می‌خواهند خودکشی کنند معمولاً روزهای یکشنبه را ترجیح می‌دهند و جادوگران حرفه‌ای شنبه سیاه را.

به همین خاطر، رو به فلیکس کردم و پرسیدم: «می‌توانید در یک کلام به من بگویید که چرا حتماً جمعه باید روز بدبختی باشد؟»

فلیکس که گویی از دل تاریکیِ وقایع روزانه سخن می‌گفت، با صدایی گرفته و خش‌دار پاسخ داد:

«نمی‌دانم.»

به زودی برایم روشن شد که همه‌ی آشنایانم نیز در توهمی مشابه دست و پا می‌زنند. از هر کس که پرسیدم، بی آنکه کوچکترین تردیدی به خود راه دهد، معتقد بود که عدد سیزده در کنار جمعه تهدیدی بزرگ برای زندگی است. و این تهدید را هم کسی بهتر از لئوناردو داوینچی نتوانست توضیح بدهد.

یکی از آشنایان دانشگاهی‌ام با احتیاط احتمال داد که شاید این ترس، بازمانده‌ای از یک هراس غریزی و باستانی در عصر حجر باشد؛ زمانی که رئیس قبیله مجبور بود با سیزده زن ازدواج کند. بعضی دیگر نیز توضیح می‌دادند که زیر سؤال بردن ضرورت‌های تاریخی کاری بیهوده است.

درست هنگامی که با این مشکل دست‌وپنجه نرم می‌کردم، پرسشم را با بانویی محترم و نودساله در میان گذاشتم؛ کسی که تصور می‌کردم می‌تواند پاسخی منطقی و به‌دور از خرافات خشک و متعصبانه به من بدهد.

آن بانوی محترم چشمانش را بست و پس از سکوتی طولانی گفت:

«جمعه‌ی سیزدهم از دیرباز روزی ترسناک و دلهره‌آور بوده است؛ چون در این روز، همه‌ی مردم می‌ترسیدند!»

از کتاب *Ein Apfel ist an allem schuld*

اثر افرائیم کیشون چاپ پنجم، نوامبر ۱۹۹۵، انتشاراتLangen Müller